أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 قَالَ عُنوَانٌ: فَفَرَّغتُ قَلبِی لَهُ. جلسه گذشته كه در خدمت رفقا بودیم راجع به این كلام «عنوان» عرض شد كه ایشان در اینجا كلام جالبی گفته‌اند و بهتر است كه راجع به این مسئله قدری توضیح بدهیم تا اگر خداوند توفیق داد بعد برگردیم و ببینیم كه فرمایش امام صادق علیه‌السّلام به «عنوان» چه بوده است.

 «عنوان» از حضرت سؤال می‌كند دستورالعملی برای به فعلیت درآوردن این مطالب و مسائلی كه تابه‌حال فرمودید بفرمایید كه چطور این مطالب به فعلیت درمی‌آید، انجام می‌شود، تحقق پیدا می‌كند، انسان به این مسائل می‌رسد. اینها مطالبی بود كه همه در سطح عالی و راقی، اما چگونه انسان خود را بیاراید و چگونه خود را بسازد تا اینكه بتواند به این مطالب كه همان مقام عبودیت و لوازم آن و آثار آن است دسترسی پیدا بكند. این ماحصل درخواست «عنوان» از امام صادق علیه‌السّلام بود.

 حضرت شروع می‌كنند برای او این مطالب را كه نُه دستور است و می‌توان گفت كه كلّ مطالبی كه برای تربیت نفس و تزكیه نفس لازم است امام علیه‌السّلام در این نُه مطلب فروگذار نكرده‌اند. «عنوان» می‌گوید كه من دل خودم را برای شنیدن مطالب امام علیه‌السّلام فارغ كردم. فكر خودم را متمركز كردم، تخیلات را از فكر خودم دور كردم، حواس خودم را شش دانگ در این مطلب قرار دادم، و به‌طور كلی از هرچه كه موجب انصراف ذهن و موجب انحراف نفس است، از آنچه كه امام علیه‌السّلام می‌فرماید بیرون آمده‌ام.

 انسان گاهی اوقات صحبت می‌كند در صحبت‌های روزمره این مطلب را متوجه می‌شود؛ وقتی‌كه دارید با یكی حرف می‌زنید، خودتان هم می‌فهمید كه شخص چه قسم دارد به مطالب شما گوش می‌دهد. از نگاه چشم پیداست كه می‌خواهد گوش بدهد و رد كند یا می‌خواهد گوش بدهد. از چشم پیداست، از چشم شما می‌توانید تشخیص بدهید كه الان وقتی دارد مطالب و مسائل شما را می‌شنود، دنبال چه دارد می‌گردد تو این شنیدن‌ها! و در این عبارات دارد چه چیزی را جستجو می‌كند! می‌خواهد به مطلب شما كه می‌گویید برسد این مسئله برای همه اتفاق افتاده برای همه هست، چیز تازه‌ای نیست یا اینكه نه، از میان این مطالب خودش در یك فكر دیگر و در یك تخیل دیگر و در یك ساخته‌های ذهنی دیگری است كه آنها را در نفس خودش نگه داشته و حالا دارد یك مطالبی را از شما می‌شنود، ببیند كه تا چه مقدار این مطالب با آن ذهنیات می‌خواند یا نمی‌خواند. آن را برای خودش حفظ كرده، از آنچه كه در سینه داشته بیرون نیامده و خود را تخلیه نكرده، ذهن خود را پاك نكرده و آن‌طوری كه بایدوشاید خود را در مقام تلقّی مطالب خالص نگردانیده است. این قضیه برای همه هست.

 حالا ان‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق داد در این جلسه یك مقداری عرض می‌كنیم، اگر هم مطلب برای‌

 جلسه بعد افتاد تتمه‌اش در آنجا كه چگونه همه ما به این درد و به این بلای دنیا و آخرت‌سوز مبتلا هستیم، همه مبتلا هستیم. درصد دارد، كم و زیاد دارد.

 وقتی انسان با یك نفر صحبت می‌كند پیداست كه آن شخص واقعاً دنبال این است كه ... ولو اینكه، هر كسی می‌آید با انسان حرف می‌زند یا خود انسان، بالاخره یك پیش فرض‌هایی دارد، بالاخره ما كه همین‌طور از شكم مادر در نیامدیم و در یك مجلس حضور پیدا كنیم نه! سالیانی برای ما گذشته، اندوخته‌های ذهنی در طول این مسیر برای ما كسب شده و ذهنیت ما را تشكیل داده، افكاری را تشكیل داده. ما با اشخاص مختلفی در طول این سالیان دراز برخورد كرده‌ایم و از ارتباط با آنها و حرف‌های متفاوت و كلمات مختلف، مسائل مختلفی در ذهن برای ما پیدا شده است.

 همین الان من یك سؤالی را مطرح می‌كنم و این سؤال را در كاغذها به تعداد رفقایی كه در اینجا هستند می‌دهیم می‌گوییم رفقا هرچه به ذهنشان می‌رسد راجع به این قضیه پاسخ بدهند. همه می‌نویسند، هیچ كسی نمی‌گوید آقا من بلد نیستم. می‌گویید؟ نه! اینكه می‌نویسید از كجا آمده؟ بعضی‌ها دو خط می‌نویسند، بعضی‌ها پنج خط می‌نویسند، بعضی‌ها یك صفحه شرح می‌دهند، بعضی‌ها دو صفحه شرح می‌دهند، بعضی‌ها این‌قدر می‌نویسند كه آدم خوابش می‌برد بخواند. گاهی اوقات برای ما نامه می‌دهند من می‌بینم ظاهراً این نامه كِشی‌مَنی فرستاده شده! من می‌گذارم روی میزم، می‌گویم آخر من كی این را بخوانم! آخر خدا خیرت بده برداشتی مثل اینكه از اول تاریخ آدم و حوّا شروع كردی برای من توضیح دادن! بابا من یك مقداری‌اش را می‌دانم، تاریخ خواندم و خبر دارم چه خبر است. بس است دیگر تو دو خط هم می‌شود گفت. یك صفحه دو صفحه سه صفحه چهار صفحه پنچ صفحه آن هم صفحه‌های این‌قدری آن هم چه! ریز، باید ذره‌بین بگذاریم ببینیم اینكه چی گفته. دیگر هر كسی با خدای خودش حال و هوای دارد، دیگر ما اطلاع نداریم شاید حق با آنها باشد.

 همه برمی‌دارند جواب این سؤال را می‌دهند. این جوابی كه داده می‌شود، این جواب كجا بوده؟ ذهنیتی داشتیم، همه ما ذهنیت داریم و وقتی‌كه نگاه می‌كنیم می‌بینیم عجیب در این مطالب زمین تا آسمان اختلاف است، یكی می‌گوید باید انجام داد، یكی می‌گوید نباید انجام داد، یكی می‌گوید باید این‌طور كرد، یكی می‌گوید نباید این‌طور كرد. درست صد و هشتاد درجه اختلاف هست و هر دو هم پیش خودشان گمان می‌كنند كه مطلب را درست گفته‌اند؛ یعنی صادقانه می‌آیند و آنچه كه در ذهن دارند بیان می‌كنند.

 پس بنابراین این اشكال ندارد كه انسان با توجه به یك ذهنیتی جایی برود و مطلبی بشنود، اشكال آنجاست كه در مواجهه با مطالب خلاف، آن ذهنیت خود را مانع برای درك صحیح از مطلب قرار ندهد. مصیبت اینجاست. ممكن است در آنچه كه به نظر من تا به حال رسیده است اشتباه كرده‌ام، اشتباه بوده تا به حال. مصیبت اینجاست كه انسان آن ذهنیت خود را به هر دلیلی كه آن ذهنیت پیدا شده، یا به غلط یا به‌

 صحیح، و در هر محیطی آن ذهنیت پیدا شده و در هر شرایطی برای انسان نسبت به یك قضیه، نسبت به یك واقعه، واقعه‌های مختلف، حوادث مختلف، مسائل مختلف، ذهنیتی كه پیدا شده هست صحیح یا باطل، برای خدا فرق نمی‌كند، خدا به آن كار ندارد كه این ذهنیت در محیط فاسد پیدا شده یا در محیط غیر فاسد و صالح پیدا شده، شرایطی كه این ذهنیت را برای انسان در این مسئله به وجود آورده‌اند آن شرایط شرایط صالحی بوده‌اند یا شرایط طالحی بوده‌اند، آن تفاوت نمی‌كند. همّت و اهتمامی كه انسان برای رسیدن به این ذهنیت به خرج داده. هرچه بوده بوده بالاخره این مسئله برای انسان پیدا شده این مهم نیست. مهم اینجاست كه در ماورای این مسائل و در عمق این قضیه انسان چگونه با مطالبی كه ممكن است با ذهنیت او مخالف باشد برخورد می‌كند.

 یك مطلبی را كه همیشه من سعی كرده‌ام از دوران طفولیت، چون جریانات و مطالبی می‌دیدم كه مرا به این سمت‌وسو می‌كشاند. یكی از توفیقاتی كه خدا به بنده داده این است كه من هیچ‌گاه نسبت به هیچ مطلبی تابه‌حال تعصّب نداشته‌ام حتی هم‌اكنون. اگر الان یك كتابی از شمر به دستم برسد برمی‌دارم مطالعه می‌كنم شاید یك حرف خوبی در او باشد. نه اینكه تا دیدم در عنوان كتاب نوشته مؤلّف شمربن ذی الجوشن و قاتل سیدالشّهدا علیه السّلام بردارم این كتاب را بكوبم به دیوار و پرت كنم و آتش بزنم پاره كنم. نه! چرا؟ شاید در این كتاب یك قضیه نقل كرده همان یك قضیه، قضیه مفید و درستی بوده، همان یك مطلب درستی بوده.

 موضوع این نیست كه انسان در این كتاب چه بیابد، موضوع این است كه انسان حال خود را آن مهم است حال خود را همیشه به نحوی قرار بدهد كه بتواند در مواجهه با مطالب، آن حریت و آزادی و خلوص قلب را برای خودش نگه دارد آن مهم است. حالا آن كه در مقابل و مواجهه با انسان قرار می‌گیرد هرچه می‌خواهد باشد، هر مسئله‌ای می‌خواهد باشد، آن اشكال ندارد.

 من در زمان مرحوم پدرم، از ایشان بالاتر، كسی را نمی‌دانستیم و نمی‌دانیم، الان هم نمی‌دانم و این هیچ تعصب نیست، ما هرچه باشد در حد اوساط افراد هم به حساب بیاییم بالاخره از این مطالب به گوش ما رسیده، چشم ما با این قضایا و مسائل آشنایی پیدا كرده، تجربه ما نسبت به مطالب چه مطالب علمی و چه مطالب غیرعلمی، بالاخره تجربه ما در ارتباط با افراد مختلف به این مقدار هست كه از این مطالب حداقل بیگانه نباشیم، در این حد كه هست. نخیر بنده ندیدم، بی رودربایستی. درعین‌حال بنده در ارتباط با مرحوم پدرم به نحوی بودم كه هیچ‌گاه موقعیت و شخصیت ایشان برای یك لحظه نتوانست جلوی این خلوص قلب و صداقت در قبال مطالب مختلف را بتواند بگیرد و پرده بیندازد. تابه‌حال اتفاق نیفتاده. و ایشان همیشه از این حال من خوشنود و راضی بودند و به دیگران هم توصیه می‌كردند كه این‌طور باید بود. بنده بارها خودم از ایشان صریحاً شنیدم: ببینید كه فلانی چطور در ارتباط با مسائل برخورد می‌كند، درعین‌حال كه در همان زمان افرادی بودند چه از منتسبین و غیرمنتسبین، از دوستان و غیر آنها كه با آن دیدگاه به مسئله نگاه می‌كردند؛ با دیدگاه بسته، با دیدگاه پوشش‌دار. ای كاش آن پوشش، پوشش درست بود. پوشش را ما قرار می‌دهیم و

 تفكّرات ما قرار می‌دهد. ای كاش آن پوشش پوشش واقعی بود و درست بود و برخاسته از كُنه معرفت بود، ای كاش! نه، بر اساس اینكه مردی است بزرگ، بَه چه شمایلی دارد چه جلالی دارد، چه ابُهتی دارد، لابد بعضی اوقات یك چشمه‌هایی نشان می‌دادند و بَه دیگر مسئله تمام است و به این كیفیت. این معرفت در قلب این‌گونه افراد عمق پیدا نكرده بود، فرو نرفته بود، یك سانت رفته بود در قلب نه بیشتر، به اندازه دو میل وارد قلب شده بود هنوز هزاران فرسنگ ... اینكه من می‌گویم هزاران فرسنگ نمی‌خواهم مبالغه كنم؛ چون به نحو اجمال و به نحو ابهام آنچه كه من از معرفت از ایشان و بزرگان دیده‌ام باید بگویم: معرفت رفقا و دوستان ما حتی در زمان مرحوم آقا نسبت به هزاران فرسنگ به اندازه ده سانت بیشتر نبود! آنچه كه من در تجربه خودم نسبت به مراتب اولیای الهی با چشم خودم مشاهده كردم و با قلب خودم لمس كردم و مَسّ كردم و تعبیراتی را كه بزرگان ...

 ظاهراً یك سال بعد از فوت مرحوم پدرمان بود مطالب انحرافی و اینها مطرح شده بود و چرت و پرت‌های كه از هر ننه قمری درمی‌آمد و ندای معرفت و وصل و از این مطالب سر می‌دادند و افراد را هم به دنبال خود می‌كشاندند، وضَلّوا و أضلّوا در یك همچنین مطالبی من در مشهد ظاهراً در حدود ده یازده سال پیش بود من روز نیمه شعبان صحبت كردم و در آنجا این مطلب را مطرح كردم: چیه آقایان همش حرف از ولایت و ولایت، تو ولایت را با ده نمی‌فهمی چه خبره؟ با ده تشخیص نمی‌دهی! اینها برایشان معجب بود، غریب بود. چطور؟ سالیان سال ما پیش بزرگان بودیم از مطالبشان استفاده می‌كردیم، در جلسات شركت می‌كردیم، حالا آقا می‌گوید كه اصلًا شما هیچ نمی‌فهمید، فهم ندارید! پس آن مطالب چه شد؟ آن صحبت‌ها چه شد؟ آن نماز جماعت‌ها چه شد؟ آن مسجد قائم‌ها و جلسات چه شد؟ چی شد آن حرف‌ها؟!

 گفتم حالا به شما بگویم؟ گفتم: مرحوم پدر ما از نظر هوش و استعداد در بین اقران خود مشارٌ بالبنان و ضرب‌المثل بود؛ یعنی هر كس را می‌خواستند بگویند كه فلانی حافظه‌اش چقدر هست می‌گفتند حافظه‌ات هرچه هست به پای آسید محمدحسین نمی‌رسد. هر كسی را كه می‌خواستند در آن موقع بگویند كه از نظر هوش و حدّت ذهن به چه نحوی هست، می‌گویند كه اگر هوشی در طلاب و فضلاء باشد فقط برای آسید محمدحسین است. آن زمانی كه ایشان در قم رفته بودند برای تحصیل و خودشان مطالبی نقل می‌كردند از مسائل و اتفاقاتی كه برایشان اتفاق افتاده بود یك همچنین هوشی و یك همچنین حافظه‌ای، با همتی كه فقط منحصر به خودشان بود و آن همت موجب شد كه ایشان پنج سال بعد از رفتن به قم اجازه اجتهاد بگیرند. آن همت و آن درس و آن تحصیل و مطالعات شب تا اذان صبح به نحوی كه در بین اقران خود اینكه من گفتم واقعاً مسئله این‌طور بود، واقعاً مشار بالبنان بودند یك همچنین همتی به اضافه ادراكات قلبی، آن مسئله عجیب و حیاتی، كه از میان این همه افراد تنها كسی كه به مرحوم علامه طباطبایی گرایش پیدا كرد و از ایشان سال دوم ورود در قم دستور سلوكی و ذكر گرفت، ایشان (مرحوم آقا) بوده‌اند. دستور سلوكی و ذكر گرفت و

 این دستور تا آخر اوانی كه ایشان در نجف بودند همین‌طور ادامه پیدا كرد. مسئله خیلی مفصل است، من بعضی‌هایش را گفته‌ام و بعضی‌هایش را هم نگفته‌ام. حالا احتمال دارد در مطالبی كه بعداً اینها را به صورت تألیف درمی‌آوریم من از سرگذشت ایشان و مطالب ایشان با مرحوم علامه نقل بكنم. یك قضیه در آخر این مقدمه نقل شده اگر رفقا دیده باشند در حریم قدس آن صفحات آخر گفته‌ام، تو خود حدیث مفصل بخوان از آن حكایتی كه من در آنجا آن را آورده‌ام! كه شنیدم موجب حرف و نقل خیلی شده و قرار نیست بر اینكه همه هر چیزی را بدانند نه، ... ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا الإسراء، ٨٥ حالا ممكن است مطالبی باشد كه ما اطلاع نداشته باشیم.

 یك همچنین همتی و یك همچنین استعدادی و یك همچنین هوشی با یك همچنین وضعیتی، آن وقت هفت سال در خدمت تربیت و ارشاد و هدایت مرحوم علامه طباطبایی رضوان اللَه تعالی علیه كه مرحوم آقا می‌فرمودند: ملائكه بی‌وضو اسم این مرد را در میان خودشان نمی‌برند، یك همچنین شخصیتی، ملائكه بی‌وضو اسم او را نمی‌برند. حرفی نیست كه من و امثال من بزنیم یك همچنین فردی با یك همچنین اطلاعی و یك همچنین علو مقامی، ایشان این مطالب را می‌گفتند و تا آخر عمر هم می‌گفتند. بارها من از ایشان این مسئله را راجع به مرحوم علامه طباطبایی شنیدم. یك روز درس خواندن پیش علامه طباطبایی ... ما آن روز در مجالس علامه طباطبایی شركت می‌كردیم آن وقتی‌كه ما بودیم سن ما كم بود حدود هفده هجده سال یا تا بیست و چهار بیست و پنج سالگی ما محضر مرحوم علامه را درك می‌كردیم. ولی ایشان دیگر بخاطر همان كسالتشان درس نمی‌دادند فقط جلساتی داشتند و ما بهره‌ها بردیم از جلسات سؤال و جوابی كه ایشان در آنجا دادند.

 مطالبی را كه به دست انسان می‌رسد من دسته‌بندی كردم به چند دسته؛ دسته اول: بعضی از مطالبی هست انسان یك شخصی یك مطالبی را می‌خواند اصلًا می‌گوید حیف خواندن این، كتاب را اصلًا می‌گذارد كنار اصلًا حیف كه انسان بخواهد نگاه كند. دسته دوم: مؤلفینی هستند افرادی هستند كه مطالبشان در آن حدّی هست كه انسان می‌گوید حالا ببینیم چی چی هست حالا ممكن است مثلًا ارزش خواندن را داشته باشد. حالا ببینیم چیه؟ دسته سوم: افرادی هستند كه انسان به آنها توجه دارد ممكن است مطالب آنها مطالب خلاف هم باشد ولی بالاخره ارزش خواندن دارد كه انسان ببیند كه آن مطلب چیست، اینها فرق می‌كنند. دسته چهارم: افرادی هستند كه به محض اینكه اسم آنها پشت كتاب باشد آدم می‌گیرد. علامه طباطبایی این بود؛ یعنی شما هر كتابی را كه در كتاب‌فروشی در این طرف در آن طرف در بازار در اینها تا می‌دیدید نوشته تألیف علامه طباطبایی فوراً بروید بگیرید، معطل نكنید كه باختید، ایشان این‌طور بودند. مرحوم علامه نوشته‌هایش این‌طور بود و ما در جلسات سؤال و پاسخ ایشان مطالبی به دست آورده‌ایم سال‌ها بود كه ما ...

 مرحوم آقا علاوه بر دروس رسمی كه از علامه طباطبایی می‌گرفتند هر روز دو ساعت خصوصی با ایشان صحبت می‌كردند. شما هفت سال را ضربدر دو ساعت كنید ببینید چند درمی‌آید؟ هفت تا سیصد و

 شصت و پنج شما هر روز ضربدر دو ساعت كنید دیگر مگر چیزی باقی می‌ماند؟ هان؟! دیگر هرچه بوده گرفته بودند مسائل آن هم یك همچنین. هفت سال ایشان پیش علامه طباطبایی بودند بعد می‌روند در نجف بزرگان نجف را می‌بینند، مرحوم آسید عبد الهادی شیرازی را می‌بینند، از عرفا مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی هفت سال با ایشان محشور بودند و بعضی از افراد دیگر با آنها بودند. مرحوم حاج شیخ عباس هاتف كه خودشان وصی رسمی مرحوم قاضی بودند با ایشان معاشرت داشتند، چهار سال آخر حیاتشان! چهار سال آخر حیاتشان با مرحوم آشیخ محمد جواد انصاری همدانی كه یكی از اولیای الهی بود ارتباط پیدا می‌كنند. ایشان نجف می‌آمدند ایشان یك مرتبه یا دو مرتبه از نجف آمدند ایران، همدان رفتند و خدمت ایشان رسیدند و برگشتند. مراسلات و نامه‌هایی كه بین ایشان ردّوبدل می‌شد همه آنها الان موجود هست. هفت سال و هفت چند سال؟ این چهارده سال. در این موقع با یك شخصیت جدیدی ایشان برخورد می‌كند كه این شخصیت جدید به كلی با ماقبل خود تفاوت داشت. آن مرحوم آقای حدّاد بود.

 این مطلب را به نظر می‌رسد بنده اگر رفقا دیده باشند در جلد دوم اسرار ملكوت آورده‌ام. عبارت ایشان این است كه وقتی ما با ایشان آقای حدّاد برخورد كردیم انگار اصلًا فصل جدید عرفان برای ما باز شد. یعنی به قول امروزی‌ها با حفظ سِمَت برای افراد گذشته و با حفظ موقعیت برای آنها، با این تعاریف و با این وضعیت نسبت به مرحوم علامه چه می‌فرمودند: شخصی است كه ملائكه بی‌وضو اسمش را نمی‌برند.[[1]](#footnote-1) راجع به مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند: من وقتی‌كه به ایشان نگاه می‌كردم گویا به رسول اللَه دارم نگاه می‌كنم.[[2]](#footnote-2) ولی وقتی‌كه با آقای حدّاد برخورد كردند ایشان می‌گویند ما چیز دیگری یافتیم! حالا بماند، چند سال هم در این مورد حدود چهارده سال، از این مسئله می‌گذرد. یعنی آن وقتی‌كه من این مطلب را كه خدمت رفقا می‌گویم از ایشان، سنم حدود چهارده سال بود كه من این قضیه را از ایشان شنیدم و این مطلب را از ایشان دریافتم. چهارده سال و چهارده سال چقدر می‌شود؟ بیست و هشت سال. بیست و هشت سال ایشان در این مكتب آن هم آن! با آن وضعیت و با آن كیفیت كه حالاتش را كه در نجف برای ایشان پیدا می‌شد ایشان گاهی اوقات برای بنده می‌گفتند آن حالات را به كسی نگفته‌ام كه من تعجب می‌كنم كه این برداشت چگونه راجع به آقای حدّاد باید این تعبیر را بیاورد «طوطیان در شكرستان كامرانی می‌كنند»[[3]](#footnote-3) آن وقت برمی‌دارند می‌گویند این آقای حدّاد كی بوده! سواد نداشته، «وز تحسّر دست بر سر می‌زند مسكین مگس» می‌آیند ایراد می‌گیرند این چیه، آن حرفش چیه؟

 بدبخت برو یك مقداری سواد پیدا كن تا آبروی خودت را نبری! دوغ فروش كه نمی‌آید این حرف‌ها را بزند، لبو فروش كه نمی‌آید اینها را بگوید. شخصی می‌آید این حرف‌ها را می‌زند كه اول شاگرد درس آقای خویی بوده بنده خدا! اول شاگرد درس آقای شاهرودی بوده. مرحوم آشیخ حسین حلی در مجالسشان به وجود یك همچنین طلبه‌ای پای درسشان افتخار می‌كردند. این دارد این حرف‌ها را می‌زند. نه اینكه هر ننه قمری بلند بشود بیاید هرچه از دهانش درمی‌آید تصدیق بلا تصور بدون اینكه اصلًا فكر كند كه چه دارد می‌گوید بیاید از یكی تعریف بكند از یكی تنقید بكند.

 بیست و هشت سال از این مسئله گذشت. یك روز ایشان از سفر كربلا مراجعت می‌كنند من چهارده سالم بود بچه بودم. من در همان عالم بچگی برایم خیلی عجیب بود كه هر وقت ایشان از این سفر می‌آمدند سیمایی را كه من در ایشان می‌دیدم با آن سیمایی كه داشتند می‌رفتند خیلی فرق داشت. اصلًا چیز دیگری بود این مسئله، اصلًا حالا چه اتفاقاتی می‌افتاد عجیب بود. آن سفر من دیدم این دفعه با دفعه‌های قبل خیلی فرق كرده، در همان عالم بچگی، و الان می‌بینم شاید حدسم تقریبا درست هم بوده؛ یعنی وقتی پس از گذشت زمان، آن مسائل را من مرور می‌كنم می‌بینم كه در همان عالم بچگی شاید بی‌حساب هم نبوده، آن احساس، احساس خیلی مستغربی نبوده. من دیدم اصلًا ایشان یك وضع دیگری دارد، حال و هوای ایشان یك جور دیگر هست، كیفیت‌شان فرق می‌كند.

 یكی از دوستان ایشان كه در زمان مرحوم آقای انصاری با ایشان خیلی مأنوس بودند ولی بعد دیگر در اواخر عمر ارتباطی نداشتند ارتباطشان كم بوده، ایشان می‌آید برای دیدن، اولین نفری كه بعدازظهر آمد برای دیدن ایشان. من چایی آوردم و گرفتم خودم یك كنار نشستم. عبارتی كه ایشان گفتند، گفتند در این سفر مطلبی از ایشان دیدم كی؟ بعد از بیست و هشت سال مطلبی را من در این سفر از ایشان دیدم كه وقتی كمی از بسیار از بسیار از بسیار از بسیار همین‌طور چند مرتبه تكرار كردند آن را برای آقای سبزواری خدا رحمتشان كند از شاگردان اقدمین مرحوم آقای انصاری نقل كردم تا یك هفته گیج و حیران بود! كه این قضیه چطور می‌شود. چند مرتبه گفتند كمی از بسیار، از بسیار، از بسیارش را برای ایشان نقل كردم كه من این را در ایشان دیدم تا یك هفته گیج بود و هی مرتب با خود می‌گفت: پس ما این مدتی كه با آقای انصاری بودیم چه شدیم، چی شدیم. چی شد؟! البته می‌گفتند: من به ایشان گفتم ان‌شاءاللَه ایشان مقدمه‌ای بوده تربیتی برای اینكه شما به یك همچنین مردی برسید و یك همچنین وضعیتی پیدا بكنید. بعد از بیست و هشت سال یعنی ایشان هنوز آن ولایت را به آن نرسیده بود! تازه، مطالب بعدی هم شاید بود.

 وقتی‌كه من می‌گویم با دِه فرق نمی‌گذارند پس ببینید بیخود نیست. این مسخره بازی‌ها، این خُزعبلات، این چرند و پرندها، آخر اینها به ما نیامده كه ما بیاییم پا تو كفش بزرگان كنیم و به خود ببندیم آنچه را كه لایق نیستیم.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام مطلب را تمام كرده حضرت می‌فرمایند: رحم اللَه من عرف قدره‌[[4]](#footnote-4) خدا پدر و مادر آنی را بیامرزد كه بفهمد كیست. اندازه‌اش دستش باشد، حدّش دستش باشد، لباس دیگران را به خود نپوشد، لباسی را بپوشد كه آن لباس در قامت خودش زیبنده هست، نه اینكه بخواهد عبای دیگری را به دوشش بیندازد. عمامه دیگری را بخواهد سرش ببندد، كفش دیگری را ... هر چیزی جایگاهی دارد، هر چیزی جایی دارد. اینها همه برای چیست؟ اینها برای این است كه ایشان از اول آمد و قلب خود را برای ادراك حق فارغ كرد. همین كلامی كه «عنوان» می‌گوید. نیامد جبهه بگیرد، نیامد مقابله كند. نه، دلش وقتی فارغ شد خدا هم او را موفق می‌كند، خدا هم به او توفیق می‌دهد، خدا هم به او سعه می‌دهد، خدا هم آنچه كه باید بر قلب او بیاید می‌آورد، گرچه تمام دنیا به یك طرف باشد، این یك جور دیگر می‌رود. همه مردم، همه مسلمین، جمعیت‌ها، حركت كند در خیابان‌ها آن راه خودش را دارد می‌رود.

 در همان زمان بود افرادی كه در خدمت ایشان می‌آمدند خود من در آن موقع احساس می‌كردم وقتی‌كه با ایشان صحبت می‌كنند قلبشان را تفریغ نكردند، خالی نكردند، قلب خالی نیست، سی درصد نگه داشته، ببینیم این آقا چه می‌گوید؟! حالا بنشینیم یك ساعتی ببینیم چه می‌گوید؟! ببینیم تا كجا می‌آید جلو؟! تا آنجایی كه به ما می‌زند یا نه؟ تا آنجایی كه با كارها و اشتغال‌های ما برخورد می‌كند یا نه! تا آنجا با او رفیقیم، تا آنجا حرفش را گوش می‌دهیم! تا كجا می‌آید جلو؟ تا كجا این ارتباط می‌تواند باشد. می‌نشیند، فكر می‌كند.

 آقا شب نماز شب بخوانید! می‌نشیند فكر می‌كند نه، اشكالی ندارد، حالا نیم ساعت قبل از اذان، چشم علی عیوننا بنده می‌شنیدم این‌طوری می‌كردند رو چشممان. چرا؟ مسئله‌ای نیست، مشكلی اتفاق نیفتاده، تو كه نیم ساعت پا می‌شوی ورزش می‌كنی حالا نماز بخوان. بجای ورزش و رفتن و نفس عمیق كشیدن كه این كاملًا اكسیژن برود تا آن سلول‌های قسمت تحتانی شُش، كه این اكسیژن كاملا سوخت و ساز و متابولیسم را بكند، حالا پاشو درها را باز كن به جای آن نفس عمیق، نماز بخوان! این هم فایده دنیوی‌اش اینكه اشكالی ندارد.

 آقا باید روزی چند مرتبه ذكر بگویی! می‌نشیند فكر می‌كند، بالاخره راه خدا ذكر می‌خواهد، توجه می‌خواهد، فكر می‌خواهد. حالا مثلًا نیم ساعتی كه آنجا دیگر حوصله نداریم كاری بكنیم حالا آن را می‌گذاریم برای این، بله! هرچه امر می‌فرمایید اطاعت می‌كنیم! این هم از این. تا اینجایش كه مشكلی نداریم. در ارتباطاتتان در مسائل یك قدری باید دقت كنید، با هر كسی، بله، ما كه با عرق‌خور و اینها رفت و آمد نمی‌كنیم! آدم‌های بی‌حجاب و غیر ملتزم، افرادی كه التزامی ندارند، تعهدی نسبت به مسائل ندارند، ما هم رفت و آمد نمی‌كنیم. این هم مطلبی نیست. تا اینجا آمدیم جلو، بله چشم هرچه امر می‌فرمایید.

 اینها را بنده خودم می‌شنیدم من از خودم نمی‌گویم. عرض كردم در ارتباط با رفقا ان‌شاءاللَه آنچه را كه بوده ما همان جور می‌آییم و لری در خدمت رفقا همه را قرار می‌دهیم. نسبت به این مسئله هم مسئله‌ای نداریم تا می‌آییم جلو مسجد، فلان قضیه می‌آید می‌آید جلو، شما راجع به فلان مسئله هم ظاهراً یك دخالت‌هایی داشتید! یك مرتبه اینجاست كه رنگ می‌پرد. آن بزرگان از اول كه نمی‌آیند بروند سر آن، از اول می‌آیند جلو یواش یواش می‌آیند جلو، بعد یك دفعه رنگ می‌پرد. راجع به آن مطالب باید ما را در جریان بگذارید. یك خورده با خودش ور می‌رود و فكر می‌كند، یك آب دهنی قورت می‌دهد و تجزیه می‌كند، تحلیل می‌كند، ای داد بی‌داد ما از این خبر نداشتیم، اینها هم از این كارها می‌كنند. می‌گوید بابا آن نماز شب را گفتی، چشم می‌خوانیم. آن ذكر را بخواهی بگویم برایت می‌گویم. حتی در غذا مسئله‌ای نیست غذای خودمان هم تعدیل می‌كنیم. هفته‌ای دو مرتبه بیشتر گوشت نخورید، بسیار خُب چشم. اما هر دفعه این قدر می‌خوریم! آن هم انجام می‌دهیم مسئله‌ای نیست. بالاخره نگفتند كه چقدر؟ گفتند هفته‌ای دو دفعه ما هم جبران یك ماه را در یك روز می‌كنیم! آن دفعه بعدش مال ماه بعد. این هم از این، این مطالب را انجام گرفتیم.

 حالا قضیه می‌خواهد بیاید در مسائل اجتماعی، روابط اجتماعی، شخصیت‌ها، شئون، ارتباطات، داد و ستدها، مسائلی كه شصت سال ما با این در ارتباطیم، نه قضیه ذكر لا اله الا اللَه گفتن و یا حالا به جای پلوخورش، نان پنیر سبزی خوردن، نه آن چیزی نیست. نون پنیر سبزی می‌خورد مسئله، این‌طور بهتر هم هست سبك‌تر هم است، نه، می‌آید می‌رود در قضایا و روابط راجع به این قضیه من دیگر توضیح نمی‌دهم خود رفقا مطلب را گرفته‌اند فهمیدند و مسئله برای همه تقریباً جا افتاده همین كه می‌آید در اینجا یك مرتبه می‌بینی شروع كرد قلب لرزیدن، به پته پته می‌افتد. آن هم كه می‌داند چه خبر هست، چه آشوبی دارد در دل این بیچاره، چه تلاطمی دارد. این هم می‌خواهد ردش كند، می‌بیند بابا این به درد نمی‌خورد، به جای اینكه آینده سال دیگر واسه ما دردسر درست كند از همین الان برو پی كارت، برو خدا عمرت بدهد. همان روشی كه داری همان مسیری كه داری همان راهی را كه داری می‌روی برو، نه زحمت ما را و نه آبروی خود را ببر. چرا بعد مجبور بشوی كه با نهی ما سر به عصیان برداری؟! از حالا به تو نمی‌گوییم كه كارت سخت‌تر بشود، از حالا به تو نمی‌گوییم، برو در آن مسیر ... منظور حضرت عالی چیست؟ یعنی چی؟ ممكن هست در بعضی از اینها شما مجاز نباشید كه اقدام كنید! تا این را می‌گویند طرف می‌بُرد، می‌گوید آقا هر چیزی می‌فرمایید، راجع به این قضیه شما دستمان را آزاد بگذارید.

 ایشان می‌فرماید: اتفاقاً سلوك همین است، نه نماز شب است. این را من دارم می‌گویم ایشان نگفته‌اند نه نماز شب است، نه ذكر است، نه روزه است و نه اینها، اینها همه مقدمات است. همه تكالیفی است كه انسان را آماده برای عبور از این مرحله بكند. این است مطلب. اگر شما بخواهید ذكری بگویید آن ذكر نه بر اساس دستور ولی، بلكه بر اساس فكر خودتان باشد معلوم نیست این صحیح باشد، معلوم نیست این آن اثر صحیح را بدهد و چه بسا ممكن است انسان را به انحرافاتی بیندازد كه می‌اندازد! ولی او نه، او می‌گوید این‌

 كار را نكن، صد سال نماز شب بخوانید جلوتر می‌روید، از صد سال این جلوتر می‌برد. این می‌آید دست می‌گذارد روی همان مطالبی كه چه از نقطه نظر نفسی توجه بفرمایید مسئله خیلی مهم است دقت كنید چه از نقطه نظر نفسی و چه از نقطه نظر روابط اجتماعی ضربه‌پذیر است و ممكن است موجب اشتباه بشود نه فقط به مسائل نفسی برمی‌گردد، نه، این عمل شما تبعاتی دارد و تبعاتش، تبعات گمراه‌كننده و مفسده‌انگیز است. این می‌داند او نمی‌داند، آن فقط یك ظاهری می‌داند، یك حركتی می‌داند، یك بیا و برویی می‌داند، یك سر و صدایی می‌داند، یك مطلب ظاهری می‌داند. امّا آن كسی كه از این مطالب رد كرده، بیست و هشت سال كه سهل است سی و هشت سال و چهل سال هم از این قضیه گذشته با تو یك قدری فرق می‌كند آخر عزیز من! یك قدری آن افكارش با تو فرق می‌كند. اگر بگویی به اندازه تو نمی‌فهمد چرا آمدی؟ چرا اینجا آمدی؟ پس فرق این چهل سال با جنابعالی كه هنوز قدم اول را برنداشتید چیست؟ پس چه فرقی كرد؟ اگر قرار بر این است كه در این حدّ شما قبول دارید كه از رسیدن به مصالح و به وقایع، این از شما عقب‌تر است و درك شما را ندارد و به آن مطالب نرسیده است، صلاح اجتماعی را شما بهتر از او دریافتید، مصالح و شئونات شخصی و اجتماعی را و آنچه كه در جامعه می‌گذرد و تبعاتی كه برای این مطالب است شما دریافتید، خُب برو پی كارت پس چرا اینجا آمدی برو پی كارت، هرچه تشخیص می‌دهی برو عمل كن! و اگر نه، آن یك فردیست كه از این نقطه نظر حداقل اقل انصافش این است كه بالاتر است، پس بنابراین چرا یك جایی استثناء باقی می‌گذاری! تا اینجا بله، اینجا نه، چرا باید این‌طور باشد؟ چرا باید یك جای تخصیص در آنجا باقی گذاشت؟ چون همه مقدمات طی شده و نظایر این قضایا بسیار است.

 لذا بارها می‌فرمودند و بارها و بارها می فرمودند كه ما خیلی از مطالب را به رفقا نمی‌گوییم چون می‌دانیم تحمل ندارند. بارها این قضیه را می‌فرمودند. نمی‌گوییم تا آخر عمر هم نمی‌گوییم و می‌رویم و رفتند و رفتند تمام شد. حالا همه می‌گویند: چی؟ هرچه بوده به ما تا حالا گفته‌اند دیگر، اگر بوده می‌شنیدیم! مگر قرار است همه چیز را شما بشنوید.

 بنده در مقاله‌ای كه بعد از فوت مرحوم آقا خیلی سریع نوشتیم و قرار بود این را در مجله ائمه جماعات چاپ كنند و من مشروط كردم بر اینكه باید یك كلمه‌اش حذف نشود، خواستند چاپ كنند نخواستند جای ... و وقتی آنها دیدند نه نمی‌توانند چاپ كنند مقاله را برگرداندند. گفتم خدا هم خیرتان بدهد، یك كلمه‌اش نباید حذف شود. در آنجا ما یك قضیه‌ای كه بین مرحوم آقا و مرحوم آیة اللَه خویی رحمة اللَه علیه اتفاق افتاده بوده قضیه مهمی هم نبود عادی بود. شاگرد است استاد است، كلامی بین خودشان رد و بدل می‌شود و نظایر اینها هم اتفاق افتاده و الان هم اتفاق می‌افتد. انسان یك مطلبی را از استادش نقل می‌كند حالا یا در درس یا در غیردرس و مسئله، مسئله تنقید هم نیست. بلكه دو طرز فكر است و بیان طرز فكر اشكالی ندارد، نه اینكه اشكالی ندارد باید باشد باید این‌گونه مطالب مطرح بشود. ما در آنجا نقل كردیم كه ایشان به مرحوم آقای‌

 خویی گفتند كه این مسیری كه ما داریم این مسیر همین‌طوری نیست حساب شده و كتاب شده است و شما می‌دانید كه بنده قوی‌ترین شاگرد درس شما هستم، و زمان خودم را به مسائلی كه دیگران دارند می‌گذرانند و شب بیداری‌هایی كه دارند می‌كنند به خوردن چایی و قهوه و حرف و نقل و تهمت و غیبت و همه جا، خودتان می‌دانید كه من مطالبم را نمی‌گذرانم، زمان را من به اینها نمی‌گذرانم، من دقیقه دقیقه اوقاتم رویش حساب است و از آن گذشته، شما بفرمایید ما هر دو طلبه هستیم و هر دو اهل علم هستیم در هر مسئله‌ای به اختیار خودتان، به اختیار خودتان می‌آییم یك هفته مهلت، شما می‌روید تحقیق می‌كنید ما می‌رویم تحقیق می‌كنیم، بعد از یك هفته می‌آییم مباحثه می‌كنیم تا بدانید من بر شما غلبه می‌كنم یا شما بر من غلبه می‌كنید؟ خیلی رُك و روشن.

 این مسئله‌ای بود كه بنده بارها و بارها از ایشان شنیده بودم و متعدد فرموده بودند. در یك جلسه‌ای كه رفته بودیم منزل مرحوم آقای مطهری برای افطاری، ایشان این مطلب را گفته بودند و بعضی دیگر هم بودند در یك مجلسی كه چندتا از رفقا بودند. در یك جلسه عصر جمعه كه حدود سی نفر آمده بودند از شهرستان‌های مختلف هم آمده بودند بنده نوشتم. ما این را نوشتیم یك دفعه دیدیم اعتراض بلند شد از این طرف آقا چرا شما این حكایت را نقل كردید؟ آقا این بی‌احترامی است! این كجایش بی‌احترامی است؟ یكی می‌گفت: آقا ایشان پانصد نفر شاگرد در طهران دارد این مطلب شما ... گفتم حالا پنج هزارتا داشته باشند، پنجاه هزارتا داشته باشند. آقا برمی‌خورد، برخوردن ندارد، چطور برعكسش بردارند در كتاب بنویسند كه این آقای آسید محمدحسین آمده خلاف گفته و آمده ببینید كه چه حرف‌هایی زده و به آقای انصاری چه تعبیرهایی آورده و یا اینكه مطالب ایشان ... همین افرادی كه صاحب رساله هستند! همین‌ها، در مجله در تنقید روح مجرد ببینید چه مطالب و خُزعبلاتی آمدند و به عربی گفتند و خودشان برای ایران نبودند معلوم نبود مال كجا بودند. آن موقع. آنها اشكالی ندارد، از كسی سر و صدا بلند نمی‌شود، كسی از همین آقایان نمی‌آید انتقاد كند كه چرا آمدی این حرف‌ها را زدید؟ آن مسائلی را كه آمده مطرح كرده و حتی وقتی‌كه ما برای پاسخگویی به آنها مقاله تهیه می‌كنیم كه به تعهّد خودشان باید در آن مجله چاپ كنند استنكاف می‌كنند و عمل نمی‌كنند! اینها هیچ اشكالی ندارد، اما نوشتن یك حكایت كه ما می‌آییم راجع به یك روایت یك حكم شرعی ادله را ببیند، مدارك را ما می‌بینیم و بعد می‌آییم بحث می‌كنیم ببینیم شما غلبه می‌كنید یا ما غلبه می‌كنیم، این اشكال دارد؟ این اهانت شد؟ كجاش اهانت است؟ كجاش اهانت است؟ هان.

 آن وقت بعضی از همین افراد كاسه داغ‌تر از آش آمدند به ما گفتند از همین رفقای سابق آقا ما تا جایی كه با ایشان بودیم این را نشنیدیم! مگر قرار بود همه را تو بشنوی؟ من پسر ایشان هستم یا تو؟ مگر قرار است همه چیز را تو بشنوی، حالا بیا بشنو. یا من دروغ دارم می‌گویم كه در ملاء ایشان این حرف را زده است بگوآقا داری دروغ می‌گویی و تهمت می‌زنی و فاسق هستی. كسی كه دروغ بگوید فاسق است، فاسق یعنی كی؟ یعنی كسی كه یك گناه علنی و كبیره از او سر بزند و دروغ گناه كبیره است و كسی كه دروغ بگوید فاسق‌

 است، فاسق، و پشت سرش نمی‌شود نماز خواند و عدالت و شهادتش مورد قبول نیست. اینها همه تبعات است. یا بنده فاسقم بگو دیگر، چرا رودربایستی داری؟ یا اگر نیستم پس حرف نزن، حرف نزن، بپذیر و برو راجع به آن فكر كن كه اینها را من برای تو نوشتم و برای امثال تو نوشتم. درد نداشته‌ام كه بیایم این مطالب را بگویم، بی‌جهت كه نیامده‌ام بگویم. برای اینكه امروز توی بدبخت در دام شیطان نیفتی و پس از گذشت سیزده سال همچنان در لجن‌زار توهمات و تخیلات غوطه نخوری.

 این برای این است كه ما خودمان را در قبال حق باز نگذاشتیم، بستیم بستیم. اگر باز می‌گذاشتیم یك تلنگُر می‌خورد تلنگر می‌خوردیم، تلنگُر دوم می‌خورد تلنگر دوم را می‌خوردیم. تلنگُر سوم می‌خورد ... نه! مسئله درست است. نمی‌دانم این مطلب را خدمت رفقا گفتم یا نگفتم. این مسئله یادم است كه یك شخصی بود راجع به یك شخصی یك ذهنیتی داشت، او را در یك مرتبه خاصی می‌دید در یك موقعیتی كه آن شخص در آن مرتبه نبود. مثل سایر افراد بود، و برای او یك قداست خاصی قائل بود یك موقعیت خاصی قائل بود و بر آن اساس زندگی خودش را قرار داده بود و بقیه را هم به آن سمت و سو می‌كشاند، بر اساس افكار خودش. حالا ای كاش فقط انسان خودش، اگر یك مسیر منحرف را می‌رود خودش برود یا اگر خانواده خودش را به آن سمت می‌كشاند محدود می‌شود در همان چند نفر، نه، این قضیه می‌رود از خانواده عبور می‌كند از خود عبور می‌كند، خانواده را می‌كشاند، قوم و خویش را می‌كشاند، آشنایان را می‌كشاند، غیر آشنایان را می‌كشاند هان! همه را می‌كشاند به یك سمت و سوهایی انسان را می‌برد.

 خیلی سخت است خیلی سخت است. روز قیامت آدم نمی‌داند واقعاً چه جور باید ما حساب و كتاب پس بدهیم؟ آن كسانی كه بخصوص در معرض مواجهه با مردم هستند خیلی باید حساب كنند، خیلی باید روی حرف‌هایشان حساب كنند. یك وقتی من خودم برای خودم راهی را در پیش می‌گیرم به كسی نمی‌گویم به رفقا نمی‌گویم، كسی اطلاع ندارد راه خودم را می‌روم حالا خلاف باشد عیبی ندارد. یك وقتی می‌گویم نه آقا جان شما باید بیایید از من تبعیت بكنید چون من بر حقّم، چون من بر حقّم باید بیاید تبعیت بكنید! اضافه كنید بر این مطلب اگر من دارای یك وجهه‌ای باشم، دارای یك موقعیتی باشم، دارای موقعیت تقوایی باشم، در میان افراد طبعاً این گرایش بیشتر خواهد بود و این مسئله بیشتر موجب جلب افراد و موجب انحراف آنها خواهد بود، موجب انحراف و موجب تبعات، ای وای ای وای تبعات كه چه بر سر من و دین من و دنیای من خواهد آمد. این قضیه می‌كشاند.

 در یك مجلسی ایشان نسبت به ما و نسبت به بعضی از كارهای ما اعتراض داشت و چه بود و از این حرف‌هایی كه بقیه می‌زنند و فقط بلدند بروند بنشینند یك گوشه‌ای و كاری نداشته باشند از این مسائل می‌فرمودند و افاضه می‌فرمودند! همین ایشان در یك قضیه یك شب در یك جایی با یك نفر برخورد می‌كند و آن شخص فردی بوده كه آن فرد مورد نظر را می‌شناخته، مثلًا اگر كسی بوده آن می‌شناخته و از حالات او خبر

 داشته و از خصوصیات او مطّلع بوده و حتّی از مطالبی كه دیگران اطلاع نداشتند او خبر داشته. شروع می‌كند یك قضیه برای او نقل كردن كه من در فلان‌جا بودم و این قضیه اتفاق افتاد. یك مرتبه رنگش پرید، آمد قضیه دوم را بیان كرد كه در فلان‌جا و قضیه همه درست بود دروغ هم نگفته بود. مسئله‌ای بود كه با چشم خودش دیده و در كنارش بوده و مشاهده كرده مطلبی نقل شده بین‌شان هرچه بوده من اطلاع ندارم نقل كرده، تا آمد قضیه سوم را بگوید گفت نگو نگو نگو نگو. چرا؟ نگو، چون من در ذهن خودم تصویری كشیده‌ام از این شخص كه اگر این مطالب را تو بخواهی به من بگویی كلّ آن تصویر درهم خواهد ریخت و تمام آنها از بین خواهد رفت و من دیگر نمی‌توانم به جای آن تصویر، تصویر دیگری را بیاورم. ای وای، یعنی چی؟ یعنی من نمی‌توانم در قبال تحلیل قضایای واقعیه توانمند بمانم، من ناتوانم. ناتوانی پس تكلیف بقیه چه می‌شود؟ تكلیف افراد دیگر چه می‌شود؟ تكلیف آن صحبت‌ها چه می‌شود؟ تكلیف آنهایی كه به حرف جنابعالی گوش داده‌اند چه می‌شود؟

 تو كه خودت الان این مطلب را داری اقرار می‌كنی، آیا این برای تو مسئولیتی نمی‌آورد كه بروی در خودت یك گردشی بكنی و در كارهای خودت تفحص كنی و مطالب را از نو نگاه كنی؟! الان بیایند به من بگویند فلانی بگوید آقا بنده با پدر شما بودم یك همچین مطلبی را شنیده‌ام. بیا بگو، دومی سومی صدمی هر كس بیاید بگوید هر كی هرچه دیده شنیده، هر كی به هر نحوی چه مثبت و چه منفی همه را بیاید بگوید.

 اولًا بنده نسبت به آنچه كه دارم دیگر یقین دارم و اگر قرار بود عوض بشود تا به حال عوض شده بود دیگر، چون همه جور و به هر قسمی و تا به حال هم ما مطلبی را نشنیدیم و اگر مطلب خلافی هم شنیدیم متوجه شدیم كه برداشت آن شخص از این مسئله برداشت او باطل بوده، این مبرهن و درست. و خود ما برای مطلب جایگاه خاص خودش را قائل هستیم. امّا اگر قرار باشد بر اینكه انسان این‌طور در قبال حوادث و وقایع ناتوان باشد و اظهار عجز كند این همان كسی است كه قلب خودش را فارغ نكرده، نگه داشته. از این شخص حكایت نقل بكن ولی حكایت‌هایی كه افكار خود من را تثبیت بكند آنها را می‌شنوم! شما از این شخص مطلب نقل بكن ولی در همان محدوده‌ای كه من را در آن موقعیت گذشته متزلزل نكند! چه فایده؟ انبیاء برای چه آمده‌اند؟ انبیاء آمدند كه تمام افكار قبلی را همه را بلدوزر بیندازند و الّا اگر می‌آمدند آنها بر همان اساس، كسی كارشان نداشت. آقا بُت پرستی بكنید ده‌تا بُت دیگر هم در كعبه بگذارید خدا پدرت را هم بیامرزد كه آمدی ... فرض كنید هر كاری دلتان می‌خواهد بكنید: زنا بكنید تجارت بكنید، ریاست بكنید، مكه را به دست بگیرید، مسائل در دست شما باشد و ... می‌گویند: عجب آدم خوبی است اینكه آمده، چه وحی‌های خوبی دارد به او می‌شود ای كاش همیشه وحی‌ها و مسائل از این قبیل بود! فرض كنید دنیاتان برایتان باشد ثروتتان برایتان باشد و رفت و آمدها همه برایتان باشد، می‌گویند: چه آدم خوبی است. همین كه می‌آید اول این بُت را باید بیندازید ای داد بیداد!! عجب! تمام ذهنیات دارد می‌ریزد، تمام آنچه كه قلب بر او انس گرفته و ساختمان صد و ده طبقه بر آن پایه ساخته همه آنها دارد ... اصلًا این پیغمبر آمده نه اینكه تیشه انداخته آن بالا، بُمب‌

 بزنند ساختمان بیاید پایین. نه پیغمبر آمده دارد زلزله ایجاد می‌كند پی را دارد اصلًا متزلزل می‌شود، وقتی متزلزل شد دارد تمام صد و ده طبقه می‌آید پایین، همه از بین می‌رود. این آمده دارد این كار را می‌كند. این می‌آید با آن مقدار از ناخالصی در قلب در تعارض قرار می‌گیرد در مقام برمی‌آید، این آمده شروع می‌كند: این آمده خدایان ما را مسخره می‌كند این آمده برخلاف عرف و سیره عقلائیه دارد عمل می‌كند! این اصلًا كی است درآمده در مكه این مطالب را دارد می‌آید بگوید! این آمده اصلًا مسائل خویشاوندی را همه را زیر پا گذاشته، ارتباطات را زیر پا گذاشته، می‌گوید بین بنده و بین غلام و بین مولا هیچ فرقی نیست! مگر می‌شود؟ آخر مگر می‌شود انسان بین خدمتكار و صاحب‌خانه فرق نگذارد در خانه؟! همین الان مگر شما نمی‌گویید شما را عرض نمی‌كنم یعنی جامعه، مگر جامعه این حرف را نمی‌زند، همین جامعه‌ای كه الان ما در همین ایران زندگی می‌كنیم چه می‌گوید؟ آیا سر سفره‌ای كه در خانه می‌اندازند خدمتكار هم می‌آید می‌نشیند؟ یا نه به او غذا می‌دهند می‌گویند برو تو یك اتاق دیگری غذا بخور. در همین جامعه‌ای كه ما زندگی می‌كنیم. اگر بخواهند یك افطاری بدهند، رفقا و دوستان مگر افراد خودشان را تقسیم بندی نمی‌كنند، افرادی كه در این موقعیت باشند در این اتاق بنشینند افرادی كه در آن موقعیت هستند در یك اتاق دیگر بنشینند.

 رسول خدا چه فرمود؟ من بنده‌ای هستم از بندگان خدا و اجلس جِلسة العبد[[5]](#footnote-5) و مانند بنده روی زمین می‌نشینم و با بندگان غذا می‌خورم. امام سجاد علیه‌السّلام، امام رضا علیه‌السّلام وقتی‌كه سفره می‌انداختند اول می‌گفتند تمام آن بندگان آنها بیایند، آن غلام‌ها بیایند، می‌آمدند می‌نشستند اگر اصحابی آمده بود از این طرف شهرها، چون سفره حضرت همیشه باز بود، شب روز می‌آمدند و بعد حضرت می‌فرستادند كسی دیگر نمانده از غلام‌ها؟ می‌گفتند: نه! شروع می‌كردند بسم اللَه الرحمن الرحیم، بفرمایید این روش روش كی بوده؟ امام رضا بود، آن امام رضا بود امام سجاد هم كه همین، و اجلِسُ جِلسة العبد.

 حالا تو همین اجتماع ما می‌آییم چكار می‌كنیم؟ خدمتكار را راه نمی‌دهیم، نیا، فقط بیا چای بده برو، بیا سفره را پهن كن و برو، بیا غذا را آماده كن و برو. آقاجان چه فرقی می‌كند مگر او انسان نیست مگر مؤمن نیست، مگر مسلمان نیست. حالا به خاطر موقعیت و تكلیف و بخاطر یك مسئله‌ای دارای آن مسئولیت است و باید آن مسئولیتش را انجام بدهد البته اجیر است و باید آن مسئولیتش را انجام بدهد، چرا در طرز فكر ما فكر خود را منحطّ كنیم و از آن فكر اسلامی خودمان را به حضیض ذلت و بهیمیت و شهوات و دنیا و غفلات و كثرات دربیاوریم؟ چرا؟ هر چیزی جای خودش را دارد. نه این غلط است این صحیح نیست.

 این افراد، افرادی بودند كه قلب خودشان را تفریغ نكردند. ولی «عنوان» می‌گوید: من قلب خودم را تفریغ كردم یعنی چی؟ یعنی منتظر بودم ببینم امام صادق علیه‌السّلام چه می‌فرماید همین تمام شد. امام چه‌

 دارد می‌فرماید؟ امام معصوم به من چه دارد می‌گوید؟ تمام شد. نگذاشتم یك مقداری برای خود، ببینم آنی كه حضرت دارد می‌گوید بالا و پایین كنم، سبك سنگینی كنم، ده درصدش را پنجاه درصدش، هفتاد درصدش را قبول می‌كنیم، آن سی درصدش را یك جوری یابن رسول اللَه نتوانستم، نشد، كسالت، نقاهت، از این مسائل، نتوانستم انجام بدهم و شرمنده هستیم و خجالت! حضرت هم یك تبسم به رویت می‌كنند و می‌گویند خدا توفیق بدهد ان‌شاءاللَه ها! نه، قلب خودش را فارغ كرد برای اینكه كلام حضرت را بشنود.

 این فراغت قلب چگونه حاصل می‌شود؟ ما امروز راجع به این مسئله می‌خواستیم بپردازیم كه از اول خودمان عذر آوردیم قبل از اینكه بگوییم. ان‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق داد برای جلسات بعد. و تمام گرفتاری كه برای بشر پیش آمده از زمان خلقت آدم تا قیامت، همه به خاطر این است كه قلبش را در قبال مطلب حق فارغ نمی‌كند این است مسئله. جنگ‌ها كه پیش آمده، بی‌عفتی‌ها كه پیش آمده خسارت‌ها كه پیش آمده، تمام فسادها كه پیش آمده فقط برای همین نكته است كه قلب فارغ نیست؛ برای خودش یك مقداری نگه می‌دارد و هر سعادتی كه برای انسان بدست بیاید در هر مرتبه به همان میزانی است كه قلبمان را فارغ كرده‌ایم. حالا این گوی و این میدان. تا ان‌شاءاللَه بقیه مطالب ان‌شاءاللَه برای جلسه بعد.

 امیدواریم كه خداوند متعال ما را از زمره كسانی قرار بدهد كه طبق دعای حضرت سجاد علیه‌السّلام كه می‌فرماید: خدایا همیشه قلب مرا آماده و پذیرای برای رضای خودت قرار بده. این مسئله خیلی مهم است ها! آنچه را كه مورد رضای اوست. آقا رضای من این است كه فعلًا اینجا بنشینی، رضای من در این است كه فعلًا این كار را انجام بدهی. مگر ما دنبال رضای او نیستیم؟ هان! داد و بی‌داد یعنی چه؟ ناسزا گفتن یعنی چه؟ اینها، آخر رضای او مگر با ناسزا گفتن با هم جور درمی‌آید؟ مگر با سبّ و اینها جور درمی‌آید؟ مگر با دعوا جور درمی‌آید؟ مگر با تو و منی و اینها جور درمی‌آید؟ مگر با این انانیت‌ها جور درمی‌آید؟ آقا این كار را نكن، این كار را بكن. نه فلان است، این كی است این منحرف شده، این كیست؟ این را باید طرد كرد این را باید دور كرد، این را باید چكار كرد! داد و بی‌داد هوار، بابا چه خبر است، كاری ندارد. بیا بنشین در خلوت خودت، ذهن خودت را، با افراد دیگر مشورت كن، بسنج، تحقیق كن، وقتی‌كه بین خود و بین خدای خودت دیگر مطمئن شدی به نحوی كه در همان موقعی كه می‌خواهی این كار را انجام بدهی فرض كنید روز قیامت است و دارد خدا از تو سؤال می‌كند، آن موقع آدم دیگر یك خورده فرق می‌كند، همچین دیگر بی‌گدار به آب نمی‌زند، یكی به این بزند یكی به آن بزند، یك سّب این را بكند و این یكی را مرتد كند، آن یكی را كافر كند آن را منحرف و آن را بی‌دین و آن را چپی و آن را راستی، نه این‌طوری كه نمی‌شود حساب و كتابی.

 فرض كن الان روز قیامت است خدا دارد از تو سؤال می‌كند، دیگر نمی‌توانی خدا را گول بزنی! می‌توانی افراد دیگر را فعلًا گول بزنی، ولی خدا را، خدا را كه سهل است ملائكه خدا را هم نمی‌توانی گول بزنی آن دوتا كه روی شانه‌هایت هستند هم نمی‌توانی گول بزنی. انسان یك خورده به فكر بیفتد بابا، ما خیلی استعدادهای خودمان را به هدر می‌دهیم و وقت خودمان را داریم بیهوده تلف می‌كنیم و آن گوهر نایاب و

 بی‌بدیلی كه خدا در وجود ما قرار داده با دست خودمان داریم خردش می‌كنیم، لهش داریم می‌كنیم، زیر پا می‌گذاریم، و هر كسی مسئول اعمال و رفتار خود است.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. حريم قدس، ص ١٠٢. [↑](#footnote-ref-1)
2. روح مجرد، ص ٦٨٣. [↑](#footnote-ref-2)
3. ديوان حافظ، غزل ٢٧٦ [↑](#footnote-ref-3)
4. غرر الحكم، ص ٢٣٣. [↑](#footnote-ref-4)
5. عوالى الليالى، ج ١، ص ٢٧٨. [↑](#footnote-ref-5)